



موبی دیک

هرمان ملویل
ترجمه پروین ادیب



کسانی که در این کتاب با آن‌ها آشنا خواهید شد:
اسماعیل^۱: آموزگار جوانی که برای شکار نهنگ به دریا می‌رود و
زنده می‌ماند تا ماجرای سفر را تعریف کند.
کاپیتان احب^۲: فرمانده متعصب کشتی پکوآد^۳ که قسم خورده
بود از نهنگ سفید غول آسا که او را معلول کرده، انتقام بگیرد.
استارباک^۴: اولین کمک ناخدا روی عرشه پکوآد.
استاب^۵: دومین کمک ناخدا روی عرشه پکوآد.
فلاسک^۶: سومین کمک ناخدا روی عرشه پکوآد.
کوی کویگ^۷: یکی از شکارچیان نهنگ و آدم‌خوار اهل زلاندنو،

دوست اسماعیل .

تاش تیگو^۸: یک آمریکایی سرخ پوست در کشتی صید نهنگ .

داگو^۹: یک سیاه پوست در کشتی صید نهنگ .

فتح الله^{۱۰}: یک فیلیپینی - هندی مرموز با پیشگویی های

عجیب و غریب .

موبی دیک^{۱۱}: نهنگ سپید غول آسا، باهوش و فهمی شبیه

انسان .

هم‌خانهٔ عجیب

مرا اسماعیل صدا کنید. من یک آموزگارم که هروقت از زندگی خسته می‌شوم، کارم را کنار می‌گذارم و به جاهای نادیده سفر می‌کنم. هروقت روحیه‌ام احتیاج به تغییر داشته باشد، می‌توانم روی سفر دریایی حساب کنم.

منظورم این نیست که به‌عنوان مسافر سفر می‌کنم، نه، برای من گریز از شلوغی شهر محل زندگی‌ام، منهتو^{۱۲} نیویورک^{۱۳} به این معنی بود که به‌عنوان یک ملوان ساده به سفر بروم. من کار و فعالیت را دوست داشتم. دوست داشتم پول بگیرم، نه این‌که پولی بپردازم. علاوه‌براین، دلم می‌خواست علاقه‌ام را برای دیدن سرزمین‌های

دورراضی نگه دارم.

با این همه، این بار تصمیم گرفتم به جای ثبت نام در یک کشتی تجاری، با یک کشتی صید نهنگ به سفر بروم که از نان تاکت^{۱۴}، جزیره ای کمی دورتر از ایالت ماساچوست^{۱۶} حرکت می کرد. برای این کار اول باید به نیوبدفورد^{۱۷} می رفتم و از آنجا با کشتی کوچکی خودم را به نان تاکت می رساندم.

من در یک شب به شدت سرد ماه دسامبر وارد نیوبدفورد شدم و به محض ورود، این خبر بد را شنیدم: آخرین قطار به مقصد نان تاکت تازه به راه افتاده بود و قرار نبود تا صبح دوشنبه کشتی دیگری از این مسیر عبور کند. من روی هزینه دو شب اقامت اضافه در نیوبدفورد حساب نکرده بودم، ولی چاره دیگری هم نداشتم. به همین دلیل سری به دوربرزدم تا شاید مهمانخانه ارزان قیمتی پیدا کنم.

از آنجا که چند مهمانخانه اولی که از جلو آن هارد شدم چشمگیرتر و پرزرق و برق تر از جیبم به نظر می آمدند، به جست و جویم در آن هوای سرد ادامه دادم. بالاخره نزدیک بارانداز به ساختمانی نیمه مخروبه برخورددم. تابلو مهمانخانه که زیر سقف سه گوش آن آویزان بود، با هر تکان ترق ترق می کرد. زیر تصویری از یک فواره که